



دانش آموز

دوره‌ی چهل و چهارم • آذر ماه ۱۴۰۴
شماره‌ی بی‌دری ۳۶۳ • ۳۲ صفحه
قیمت: ۲۵۰,۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی



استخوان‌ها را بچین تا همه بترسند!



دنیای جسد‌های قابل استفاده



در تنهایی، خودت را اختراع کن!

پا گذاشتن در بشقاب



جزیره‌ی بی‌ترسبها

عملیات مبارزه با پانزدهم

بهترین خواندنی جهان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



دانش آموز

- ماهانمای آموزشی و تربیتی اجتماعی و فرهنگی
- برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی
- دوره‌ی چهارم و چهارم • آذر ۱۴۰۴ • شماره‌ی ۳
- شماره‌ی پیدری ۳۶۳
- مدیر مسئول: سید سعید بدیعی
- سردبیر: شهرام شفيعی
- مدیر هنری: کورش پارساژاد
- مدیر داخلی و نسخه‌پرداز: سعیده نادیور
- طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی
- طراح عنوان‌ها: مرجان خردمند
- ویراستار: فرید بهنوا
- شورای برنامه‌ریزی: دکتر حسین شاهوردی
- دکتر احمد اسماعیلی نراقی، سمیه قلی‌زاده
- کارشناس شعر: کبری بابایی
- عکاس: اعظم لاریجانی
- چاپ و توزیع: شرکت افست
- نشانی دفتر مجله: تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰
- تلفن دفتر مجله: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۹۵
- صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹
- قضاها، شعرا، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
- صندوق پستی: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ تلفن: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷

نقاشی از: کلود مونه

به راستی پرهیزگاران، جایگاهی امن و بی‌آسیب خواهند داشت.
قرآن کریم، سوره‌ی نبأ، آیه‌ی ۳۱



کاتال مجله‌ی رشد دانش‌آموز
@roshd_daneshamooz
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم.
می‌توانی عکس آثار تولیدی خود
در ارتباط با مجله، مثل کار دستی،
آشپزی و ... را برای این کاتال
بفرستی.

۸

بزرگ‌ترین اسکلت دنیا

داستانی از (ص)
زندگی پیامبر

۶

۲

سرما خوردگی

انگشت‌ها و شهر بازی

۱



نظرسنجی
nazar.roshdmag.ir
با پوشش این رزمینه می‌توانی
وارد صفحه‌ی نظرسنجی ما
شوی و اگر نظری یا پیشنهادی
داری برای ما بفرستی.

در تنهایی،
خودت را
اختراع کن!

۱۶

۱۴

گل‌باز است

پا گذاشتن در بشقاب

۱۲

بل‌های معلق،
گهواره‌های
خورشید

۱۰



https://foroosh.roshdmag.ir
وبگاه فروش و اشتراک مجلات رشد

خاطره از اسباب‌بازی
دوست داشتی‌ام

۲۴

حرف بزنجازه!

۲۲

دلم‌لی‌لی می‌فخاهد

۲۰

نقاشی که جسد می‌خرد

۱۸



www.roshdmag.ir/u/31a
ارتباط با مرکز بررسی آثار

پس‌فخای‌آبار
آخرین خانه
جلد ۴

۳۰

پیروانه

۳۲

تفویم دانش‌آموز

۳۰

۲۸

سرگرمی

صدای خنده از کجای آبد؟

۲۶

انگشت‌ها و شهربازی

نوشتن یعنی: همیشه فکر و احساسی داشته باشیم

در همه‌ی دیدارهایی که با بچه‌ها دارم، به آن‌ها یادآوری می‌کنم که خوب است همه‌جا وسایل نوشتن به همراه داشته باشند. یک دفترچه‌ی یادداشت کوچک و یک خودکار یا مداد. این‌ها به ما کمک می‌کند همیشه فکرها و احساس‌هایمان را بنویسیم و همیشه و همه‌جا فکر و احساسی داشته باشیم. خوب است همیشه، اول با قلم و روی کاغذ بنویسیم. می‌دانید چرا؟ به نظر من، دست‌ها هم فکر و احساس دارند. انگشت‌ها هم می‌فهمند و تخیل دارند. اگر باور نمی‌کنید، حتماً امتحان کنید!

یادداشت این شماره را وقتی نوشتم که از جلوی شهربازی کودکی‌هایم رد می‌شدم. ناگهان دیدم دوست دارم قصه‌هایی درباره‌ی یک شهربازی جادویی بنویسم. در حقیقت انگشت‌هایم دوست داشتند دوباره به شهربازی بروند! پس دفترم را درآوردم و انگشت‌هایم را روی کاغذ، به شهربازی رؤیاهایم بردم. همان‌جا نشستم و نوشتم. این مقدمه‌ی قصه‌هایم بود. حالا مدتی گذشته و من یک‌عالمه داستان شهربازی نوشته‌ام. اگر آن روز کاغذ و قلم نداشتم، همه‌ی حس‌های انگشت‌هایم را فراموش می‌کردم.



جزئیات بی‌تربیت‌ها

قسمت پایانی

سرما خوردگی

◆ نویسنده: شهرام شفیعی

◆ تصویرگر: ستاره محمدی

پادشاه بی‌تربیت‌ها



درخت به این بلندی؟!»

آقای جهانگرد چانه‌اش را با غرور داد عقب و گفت: «خیلی ساده است عزیزم... این پیرمردها بالای درخت به دنیا آمده‌اند!»

پادشاه با شنیدن این حرف‌ها، از آن بالا با تعجب نگاه کرد. کمی جابه‌جا شد و وسط سرش را با تنها شستی که درخت را نگرفته بود، خاراند! بعد با مهارت کسی که بالای درخت به دنیا آمده، لای برگ‌ها قایم شد! پدرم با کیسه‌ی داروها از داروخانه آمد بیرون و پرسید: «پس پادشاه کجاست؟ فرار کرد؟! او چهل درجه تب دارد. می‌تواند با آب دهانش و یک سیب، مرتباً پیزد!»

من دستم را گرفتم رو به آسمان و گفتم: «رفت بالا! - چی؟ یعنی بخار شد؟!»

قبل از اینکه من بتوانم توضیحی بدهم، پدرم از جهانگردها پرسید: «شما یک پیرمرد طاس ندیدید که چشم‌های قهوه‌ای داشته باشد؟... البته یادم نیست چشم‌هایش قهوه‌ای است یا شلوارش!... به هر حال مقداری رنگ قهوه‌ای در او به کار رفته!»

خانم جهانگرد، بالای درخت را با انگشت نشان داد و گفت: «آنجا، لای برگ‌ها. یعنی همان جایی که به دنیا آمده!... طفلکی اگر بخواهد خاطر‌اتش را بنویسد، کتابی می‌شود درباره‌ی مگس‌های برگ‌خوار!»

پدرم گفت: «چی؟! لای برگ‌ها؟! بیایید پایین عموجان!... یادتان نیست؟ وقتی از خانه می‌آمدیم بیرون، شما

ادامه‌ی داستان: پدرم توالت‌فرنگی را گرفت. بعد، من و پادشاه بی‌تربیت‌ها را از داروخانه فرستاد بیرون. به من گفت مواظب باشم پادشاه دسته‌گل دیگری به آب ندهد. بعد خودش برگشت توی داروخانه تا توالت‌فرنگی را پس بدهد و آمپول‌ها را بگیرد. توی پیاده‌رو، پادشاه نگاهی به دور و بر انداخت. وسط سرطاسش را با انگشت شست خاراند. بعد گفت: «می‌خواهم چند دقیقه تنها باشم.»... و یکهو از یک درخت خیلی بلند رفت بالا!

هر وقت پادشاه می‌گوید می‌خواهم تنها باشم، معنی‌اش این است که با یک پیراشکی شکلاتی بزرگ جلسه دارد! این بار، خبری از پیراشکی شکلاتی نبود. به خاطر همین، خیلی زود فهمیدم که پادشاه دارد از ترس آمپول می‌رود بالای درخت.

دو نفر جهانگرد با عینک‌های آفتابی خوش‌حال از راه رسیدند. وقتی به کسی که عینک آفتابی خوش‌حال زده نگاه می‌کنی، همه چیز را توی عینکش سرحال و براق می‌بینی.

خانم جهانگرد به همسرش گفت: «واقعاً من را به جاهای جالب و هیجان‌انگیزی می‌آوری عزیزم! نگاه کن! چقدر رؤیایی و خاص! اینجا پیرمردها بالای درخت زندگی می‌کنند! واقعاً یک پیرمرد، چه جور می‌تواند برود بالای



بارمزینه قسمت‌های قبل را بخوانید.

بعد از این حرف‌ها، آقای قوی‌هیكل تنه‌ی درخت را گرفت و به شدت شروع کرد به تکان دادن. **اول مقداری برگ و بعد توپ و پادشاه افتادند پایین!**

بچه، یک نگاه به توپ و یک نگاه به پادشاه کرد. بعد یقه‌ی پادشاه را از پشت گرفت و گفت: **«دیگر توپ نمی‌خواهم. این را می‌خواهم.»**

بچه فکر کرده بود پادشاه هم یک نوع وسیله‌ی ورزشی است! پدرم گفت: **«این آقا اسباب‌بازی نیست پسر جان! سالی سه بار ناراحتی معده می‌گیری!»**

ما با کلی زور زدن، پسر بچه را از پادشاه جدا کردیم. بعد پادشاه را بردیم به درمانگاه تا آمپولش را بزنند. درمانگاه خلوت بود و بوی آمپول، بوی باد کولر، بوی آب‌لیمو و بوی روپوش سفید می‌داد.

پدرم به پادشاه گفت: **«اصلاً نگران نباشید. با خیال راحت بروید توی اتاق تزریقات و روی تخت دراز بکشید.»**

پادشاه با رنگ روی پریده و صدای لرزان گفت: «دراز کشیدن روی تشک را هفتاد سال پیش مامانم به من یاد داده. اگر می‌خواهی کمکی بکنی، تشک را برایم گاز بگیر!»

پدرم رفت تا آقای تزریقاتی را برای تزریق آمپول پادشاه صدا بزنند. من هم طبق معمول، همراه پادشاه رفتم تا

زرد آلو نبودید! بیایید پایین. باید هرچه زودتر آمپول‌هایتان را بزنید جناب پادشاه. میکروب‌ها دارند توی گلوی شما رشد می‌کنند. **به زودی باید برایشان بوگیر کفش بخرید!»**

هرچه پادشاه بی‌تربیت‌ها را صدا زدیم، از ترس آمپول پایین نیامد. همین موقع، پسر بچه‌ای که داشت گریه می‌کرد، با پدر قوی‌هیكلش از راه رسید. پدر قوی‌هیكل از بچه پرسید: **«کدام درخت؟ توپ روی کدام درخت گیر کرده؟»**

بچه، درخت بلند را نشان داد و گفت: **«همین بود.»** **خانم جهانگرد گفت: «درخت‌ها نباید این قدر بلند باشند. این پایمال کردن حقوق کودکان است!»**

یک نفر توپ بچه را با یک ضربه‌ی محکم انداخته بود بالای درخت. پدر قوی‌هیكل، لگدی به تنه‌ی درخت زد و گفت: **«گریه نکن. هیچ درختی جرئت ندارد توپ بچه‌ی مرا لای شاخه‌هایش نگه دارد.»**

من به آقای قوی‌هیكل گفتم: **«عموجان من هم لای شاخه‌های درخت است.»**

آقای قوی‌هیكل پرسید: **«چی؟ یک نفر عموجان تو را هم شوت کرده بالای درخت؟!»**

عموجان سرش را از لای برگ‌ها آورد بیرون و از آن بالا به جزیره نگاه کرد. بعد گفت: **«حالم خیلی بد است.»**

- سرتان گیج می‌رود؟

- نه... تا حالا این همه آدم خوش‌بخت ندیده بودم که قرار نیست آمپول بزنند!



گفت: «ترسیده بود. در را روی خودش قفل کرد. فکر کنم طفلکی بحران روحی داشت. با این کارش بحران روحی من هم شروع شد! همان طور که گفتم، رفت توی دستشویی و در را روی خودش قفل کرد.»

- کار خوبی کرد. شما وقتی می‌روید دستشویی، در را قفل نمی‌کنید؟!

چند دقیقه بعد، من و پادشاه از اتاق رفتیم بیرون. پادشاه به پدرم گفت: «آمیپولش اصلاً درد نداشت. بنابراین، حالا می‌توانیم برویم همبرگر با پیاز و جعفری بخوریم!» پادشاه می‌تواند هر چیزی را به همبرگر با پیاز و جعفری ربط بدهد. وقتی توی سالن بلند شد تا رهبر ارکستر را تشویق کند، درباره‌ی همبرگر با پیاز و جعفری حرف زد!

به هر حال، پدرم گفت: «شما تب دارید پادشاه. الان چه وقت خوردن همبرگرهای پر از فلفل است؟» پادشاه گفت: «آن شتر است که می‌تواند بیست روز بدون آب و غذا زندگی کند. فکر کنم تو مرا شتر می‌بینی! اگر این طور است، باید بگویم آخرین همبرگر و نوشابه‌ای که خوردم، دقیقاً سه ماه پیش بود!»

یکه‌و صدای آقای رنگ‌کار از توی سرویس بهداشتی آمد که می‌گفت: «کمک... کمک... من از محیط‌های بسته می‌ترسم!»

پادشاه از پشت در به زندانی گفت: «خلاق باش جانم. خاطرات را روی کاغذ توالیت بنویس! تو در یک محیط بسته هستی. اما خاطرات در تمام دنیا منتشر می‌شود!»

کارکنان درمانگاه آمدند تا ببینند چه کسی توی دستشویی گیر کرده است. پادشاه متوجه شد که دستش دارد رو می‌شود. بنابراین اتاق تزریقات را با دست نشان داد و به پدرم گفت: «آن آقا ماهرترین آمپول‌زن در تمام جزیره است. جوری آمپول می‌زند که آدم اصلاً دردش نمی‌گیرد... چون که اصلاً آمپول نمی‌زند!»

آقای تزریقاتی از اتاق آمد بیرون و به پادشاه گفت: «آهان! پس شما خودتان از آمپول می‌ترسید پدرجان! البته سوزن‌ها دیگر کوچک شده‌اند و درد قابل توجهی ندارند. شما هفتاد سال وقت داشته‌اید. وقت داشته‌اید که باشعور باشید و یاد بگیرید که بعضی چیزها را باید تحمل کرد. آمپول فقط کمی درد دارد و نباید کسی را توی توالیت زندانی کرد.»

پادشاه گفت: «لطفاً اگر می‌خواهید به من توهین کنید، همه‌ی موارد را بگویید! مواظب باشید چیزی را فراموش نکنید!

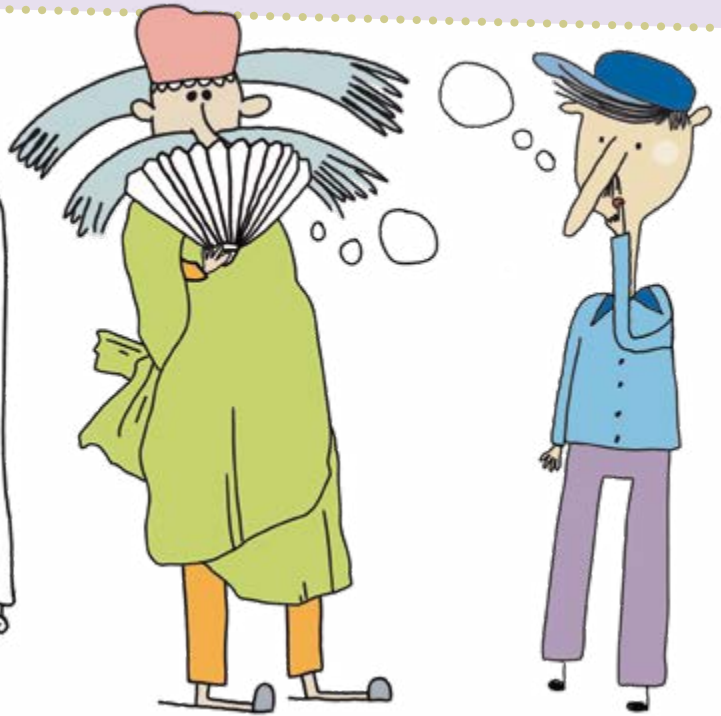
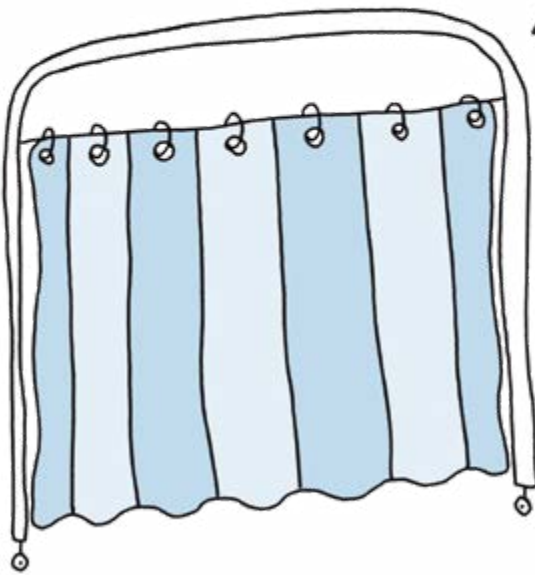
مواظب باشم دسته‌گل تازه‌ای به آب ندهد. آنجا چند تا تخت بود که با پرده از هم جدا شده بودند. آقای لباس‌کار و یک کلاه مچاله، داشت به دیوارها رنگ مغز پسته‌ای می‌زد. بچه‌ای هم روی یکی از تخت‌ها خوابیده بود و خرس اسباب‌بازی بزرگی را بغل گرفته بود. به دست بچه سرم وصل کرده بودند. مادرش داشت روی صندلی چرت می‌زد و همان طور که خواب بود، باز هم با بچه‌اش مهربان بود. پادشاه خیلی جدی از بچه پرسید: «سوزن، درد دارد بچه جان؟»

بچه گفت: «عوضش مامانت برایت یک خرس پشمی می‌خرد!»

آقای رنگ‌کار، کلاهش را گذاشت روی میز. با رضایت نگاهی به دیواری که رنگ کرده بود انداخت. بعد تصمیم گرفت به افتخار این موفقیت، برود دستشویی! پادشاه هم تندی نقشه کشید. بعد راه افتاد و دنبالش رفت. وقتی آقای رنگ‌کار رفت داخل دستشویی، پادشاه در دستشویی را از بیرون قفل کرد! آن وقت کلاه آقای رنگ‌کار را برداشت و گذاشت سر خودش. کمی لباس‌هایش را رنگی کرد و مشغول رنگ‌زدن دیوار شد! آقای تزریقاتی از راه رسید. دید آقای رنگ‌کار هنوز در پشت پرده مشغول کار است و خبری از بیمار نیست. این بود که گفت: «خسته نباشید استاد. یک پیرمرد اینجا می‌خواست آمپول بزند. پس کجاست؟»

پادشاه همان‌جور که دیوار را رنگ می‌زد، از پشت پرده





تخت خواب خودش و حیوان را با پتو پوشانده بود!
میخواست کاری کند که آمپول به جای خودش، به پشت اسب
بخورد!

آقای تزریقاتی، آمپول را آماده کرد. بعد نگاهی به
پشت اسب کرد و گفت: «نمی‌دانستم بیمار این قدر بزرگ
است. این کار یک نفر تزریقاتی نیست. یک گردهمایی بزرگ
از تزریقاتی‌های جزیره می‌خواهد! بهتر است ورزش کنید و
کمتر غذا بخورید جناب آقا. ضمناً بد نیست کمی هم کارهای
فکری انجام دهید. کله‌ی شما اندازه‌ی گربه و بدنتان اندازه‌ی
یک تانکر آب، شده است!»

اسب کرایه‌ای از شنیدن این حرف ناراحت شد و به
آقای تزریقاتی جفتک زد! آقای تزریقاتی محکم کوبیده
شد به دیوار و یک قاب عکس قدیمی بزرگ هم افتاد
روی سرش!

دو ساعت بعد، آقای تزریقاتی با سر و کله‌ی
باندپیچی‌شده، چشم‌های کبود و آتل گردن، برگشت
توی اتاق.

پادشاه بی‌تربیت‌ها روی تخت خوابش دراز کشیده بود.
من، پدرم، زن‌عمو و بابونه دست و پای او را گرفته بودیم
تا نتواند از جایش تکان بخورد. آقای تزریقاتی پشت
ستون‌ها، پشت پرده‌ها و زیر تخت را گشت تا مطمئن
شود اسب یا شتری آنجا مخفی نشده باشد. بعد با
بدجنسی گفت: «دیگر شرنگ کوچک ندارم. مجبورم با شرنگ
مخصوص تانکر آب، به شما آمپول بزنم!»

می‌خواهم دفعه‌ی بعد که می‌آیم اینجا، زیاد معطل نشوم!»

پادشاه برگشت توی اتاق و روی تخت دراز کشید. آقای
تزریقاتی آمپول را آماده کرد و برد بالا. پادشاه با شست
پایش، لامپ اتاق را خاموش کرد. وقتی برق روشن شد،
آقای تزریقاتی متوجه شد دارد به خرس اسباب‌بازی آمپول
می‌زند!

پادشاه با پرده‌های اتاق تزریقات، برای خودش شنل
و کلاه درست کرده بود. پدرم بیرون اتاق منتظر بود.
داشت ناخن‌هایش را می‌جوید تا کار تمام شود. پادشاه
صورتش را با بادبزن زنانه پوشاند. صدایش را نازک کرد
و به پدرم گفت: «بخشید آقای محترم... شما پیرمردی را
ندیدید که از آمپول بترسد و از اینجا فرار کند؟!»

- چی؟ دوباره فرار کرد؟!!

اما توی خیابان یکهو باد آمد و شنل را برد هوا. پدرم
پادشاه را شناخت. بنابراین با تأسف سری تکان داد و
گفت: «مجبورم همه چیز را به زن‌عمو گزارش بدهم.»
- داستان عاشقانه‌ی من و زن‌عمو با این حرف‌ها خراب
نمی‌شود. زندگی ما خیلی رمانتیک است. تصمیم گرفته‌ایم
در یک سفر دریایی، توی دریا غرق شویم و با عشق بمیریم!
اشکالش فقط این است که من غذای گشتی را دوست ندارم!

پدرم داستان را برای زن‌عمو تعریف کرد. زن‌عمو مثل
بالنی که در حال خالی‌شدن باشد، مدت زیادی غصه
خورد و صدای فس‌فس داد. شب هم که شد، هن و
هن‌کنان تلفن زد آقای تزریقاتی بیاید و آمپول پادشاه
را بزند. پادشاه یواشکی اسب کرایه‌ای را آورده بود روی

داستانی از زندگی پیامبر (ص)

لانه‌ی مهربانی



◆ نویسنده: نقی سلیمانی

◆ تصویرگر: لیلا بدر عظیمی

این ماجرا برای ما عجیب بود. ما یاران پیامبر(ص) بودیم. آن روز هم با پیامبر(ص) بودیم. در بین درختان سبز قدم می‌زدیم. روزی خوش و دلچسب بود. پرنده‌ای را آن بالا دیدیم. لانه‌اش روی درخت بود. پرنده در لانه‌اش یک جوجه‌ی زیبا داشت. جوجه چشم همه‌ی ما را گرفته بود. چنان قشنگ و لطیف بود که همگی محو تماشایش شده بودیم. پرهای رنگی‌اش به زرد می‌زد. سر کوچکش و نقش و نگاری که روی بال‌هایش داشت، چشم را خیره می‌کرد. نمی‌توانم بگویم که چقدر زیبا بود. بعضی‌ها می‌گفتند یک گنجشکِ طلاییِ عربی است. یکی از یاران تاب نیاورد. بالای درخت رفت و جوجه را از لانه‌اش بیرون آورد. جوجه در مُشت او بود و سر و گردنش را تکان می‌داد. دست و پا می‌زد تا خودش را خلاص کند. مادر جوجه با دیدن این صحنه، بالای سر ما پرواز کرد. می‌چرخید و برای نجات جوجه‌اش تقلّا می‌کرد. بال‌بال می‌زد. جیغ می‌کشید؛ جیغ‌های جگرخراش یک مادر. همه‌ی یاران با دهان باز به پرنده‌ی مادر نگاه می‌کردند. پیامبر(ص) با دیدن این صحنه فرمودند: چه کسی با



گرفتن جوجه‌ی این پرنده، جگر حیوان را سوزانده است؟! جوجه را در لانه‌اش بگذارید. رنگ از روی دوست ما پرید. خُشک‌ش زده بود. اوّل خیال کرده بود کار خوبی می‌کند. می‌خواست جوجه‌ی زیبا را به پیامبر(ص) بدهد و رسول خدا را شاد کند. اما حالا نگران بود. بعدها به من گفت که با شنیدن سخن پیامبر(ص) دست و پایش یخ کرده بود. عرق سردی بر بدنش نشسته بود. نمی‌دانست چه کار کند. کمی که به خود آمد، از درخت بالا رفت و جوجه را در لانه‌اش گذاشت. جوجه چشم‌هایش را بست و آرام گرفت. مادر بال و پَرزنان در لانه فرود آمد. همه‌ی صداها و جیغ‌های دلخراش، خاموش شد. پیامبر(ص) از شادی جوجه و پرنده‌ی مادر شاد شدند. رو به ما کردند و فرمودند: «دیدید که این پرنده چگونه برای نجات فرزندش به آب و آتش می‌زند؟! بدانید که محبّت خدا به شما از محبّت این پرنده به جوجه‌اش بیشتر است.»

با این سخن پیامبر(ص) یاران به هم نگاه کردند و در فکر فرو رفتند. همه از اینکه فهمیده بودیم خدا تا چه اندازه دوستان دارد، شاد و خوش‌حال بودیم. انگار حالا همه در لانه‌ی مهربانی بودیم.

مشهورترین دایناسور جهان امضا نمی‌دهد

بزرگ‌ترین اسکلت دنیا

استخوان‌ها را بچین تا همه بترسند!



معروف‌ترین دایناسور دنیا را می‌شناسید؟ او مشهورترین مجموعه استخوان جهان و هیجان‌انگیزترین فسیلی است که دیرینه‌شناسان تاکنون یافته‌اند. ما کتاب‌های زیادی درباره‌ی او خوانده‌ایم و فیلم‌های فراوانی هم دیده‌ایم. اما متأسفانه او نمی‌تواند به ما امضا بدهد!

دایناسورها موجوداتی شگفت‌انگیزند. شما معمولاً نام چندین دایناسور متفاوت را می‌دانید. این را هم می‌دانید که چه زمانی زندگی می‌کرده‌اند، گیاه‌خوار بوده‌اند یا گوشت‌خوار. دانشمندان دایناسورها را از روی فسیل‌هایشان شناخته‌اند. بنابراین، این بار سرگذشت مشهورترین فسیل دایناسور جهان را می‌خوانیم؛ داستانی که می‌گوید هیجان‌انگیزترین استخوان‌ها چگونه کنار هم چیده شدند.

خانم سو

معروف‌ترین فسیل دایناسوری که تاکنون پیدا شده، «سو» نام دارد. چرا؟ چون یک خانم دیرینه‌شناس به نام «سو هندریکسون» آن را در داکوتای جنوبی پیدا کرد. آنجا منطقه‌ای است که به داشتن فسیل‌های فراوان دایناسورها شناخته شده است.

یک فسیل همه چیز تمام

«سو» یک دایناسور غول‌پیکر از نوع «تیرانوسور رِکس» یا همان «تی‌رکس» است. او کامل‌ترین اسکلت دایناسوری است که تا به حال کشف شده است.

چرا «سو» این اندازه محبوب است؟

- ◆ اندازه‌ی بزرگ
- ◆ وضعیت خوب و سالم حفظ‌شده
- ◆ ماجراها و دردسرها



ماجراها و دردسره‌ای یک دایناسور

پس از کشف شدن فسیل سو، بر سر آن دعوا شد. دعوا این بود که چه کسی مالک آن است! شرکتی که کاشف فسیل بود از یک طرف و مالک زمینی که اسکلت در آن کشف شده بود، از طرف دیگر! این فسیل منحصربه‌فرد، قیمت بسیار بالایی داشت. سرانجام، دادگاه مالک زمین را صاحب دایناسور اعلام کرد.



۳۵ سال پیش: خانم سو هندریکسون استخوان‌های سو را در داکوتای جنوبی کشف کرد.

۶۷ میلیون سال پیش: سو که یک تیرکس بود، متولد شد. مدتی زندگی کرد و مُرد.



۳۳ سال پیش: پلیس فدرال فسیل سو را دستگیر کرد!

۳۵ سال پیش: اختلاف حقوقی پیچیده‌ای بین گروه اکتشاف، صاحب زمین و دولت آغاز شد.

۳۰ سال پیش: با رأی دادگاه، سو به مالک زمین بازگردانده شد.



۲۸ سال پیش: مالک زمین، فسیل را به حراج گذاشت. موزه فیلد در شهر شیکاگو آن را خرید. قیمتش حدود هشتاد و نهم میلیون دلار بود. این مبلغ یک رکورد جهانی برای خرید فسیل دایناسور بود.



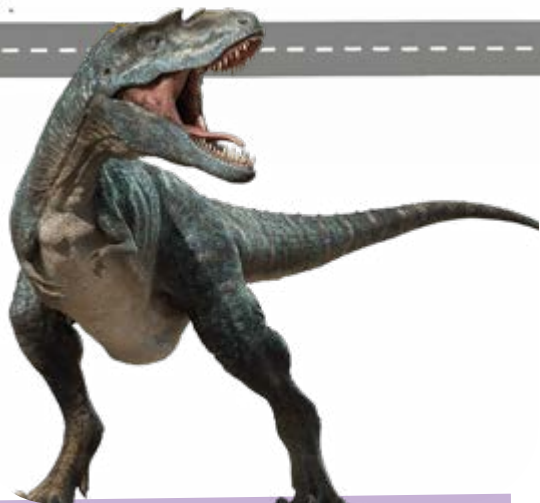
۲۸ سال پیش: سو به خانه‌ی جدید خود در شیکاگو رفت. کارشناسان موزه، استخوان‌ها را تمیز کردند. سر هم کردن اسکلت آغاز شد. سو برای نمایش عمومی آماده می‌شد.



۲۵ سال پیش: سو در موزه به نمایش عمومی گذاشته شد. دانشمندان پژوهش‌های گسترده‌ای را روی آن آغاز کردند. اطلاعات زیادی درباره‌ی دایناسورها به دست آمد.



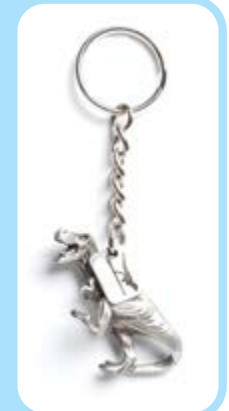
هفت سال پیش: سو برای حدود یک سال قابل بازدید نبود. او به جای بهتری در همان موزه منتقل شد و دوباره به نمایش درآمد. در مکان جدید، بازدیدکنندگان می‌توانند با استفاده از فناوری‌های جدید، اطلاعات زیادی درباره‌ی او به دست آورند.



تیرکس یادگاری می‌دهد

وقتی بچه‌ها و بزرگ‌ترها به بازدید اسکلت دایناسورهای جذاب می‌روند، یادگاری‌هایی می‌خرند. خرید کردن از موزه‌های ایران و کشورهای دیگر، یکی از بخش‌های هیجان‌انگیز بازدید از موزه‌هاست. هر کسی دوست دارد گوشه‌ی میز یا کتابخانه‌اش را با یادگاری جالبی از موزه‌ای که دوست دارد، تزئین کند.

در موزه‌ی دایناسورها محصولات متنوعی مثل لباس، جاکلیدی، سنجاق‌سینه، کلاه، جورچین، عروسک، کیسه‌ی دستی و... فروخته می‌شود. یکی از محصولات جذاب فروشگاه، نمونه‌ی پنجه‌ی «سو» است که آن را از روی فسیل اصلی ساخته‌اند.



نکته‌های خصوصی از ۶۷ میلیون سال پیش

- ✓ سو ۱۲ متر طول داشته است. یعنی بزرگ‌تر از اتوبوس!
- ✓ دانشمندان کشف کرده‌اند که «سو» در زمان مرگ ۲۸ ساله بوده است.
- ✓ سو، خراش‌هایی روی استخوان‌هایش دارد که نشان می‌دهد با دایناسورهای دیگر جنگیده است.

غول‌هایی که نمی‌افتند

♦ فائزه علیجان‌زاده

پل‌های معلّق، گهواره‌های خورشید

شما هم به گروه مهندسان سازه دعوت شده‌اید

شاید با خودتان بگویید: «این پل فقط با تعدادی کابل آویزان شده است... می‌ترسم بیفتد!»

اینجا شما در عملیات ساخت یک پل معلّق شرکت می‌کنید. بعد از ساعت‌های پرهیجان همراهی با مهندسان سازنده‌ی پل، دیگر خیالتان بابت همه چیز راحت خواهد شد! آن وقت، بعد از تمام‌شدن ساخت پل، هنگام غروب خورشید به پل نگاه می‌کنید. انگار گهواره‌ای برای خورشید ساخته شده است.

پل‌های معلّق، پایه‌های زیادی ندارند. عرشه‌ی این پل‌ها، با کابل‌های محکم و بلند، بین دو یا چند برج آویزان می‌شود. اما مردم چطور جرئت می‌کنند با خودروهایشان از روی چیزی که خودش آویزان است، عبور کنند؟!

باشکوه، هیجان‌آور و محکم

پل معلّق، پلی است که عرشه‌ی آن به وسیله‌ی کابل‌ها از چند برج آویزان است. عرشه‌ی پل یعنی قسمتی که از رویش عبور می‌کنیم. این پل‌ها معمولاً در جاهایی ساخته می‌شوند که رودخانه‌ها یا درّه‌های پهناور، اجازه نمی‌دهند پل معمولی بسازیم. پل‌های معمولی با استفاده از پایه‌های فراوان ساخته می‌شوند.

راز کار در تقسیم نیروهاست. کابل‌ها وزن پل را به برج‌ها منتقل می‌کنند. برج‌ها هم این نیرو را به زمین می‌رسانند. همه‌چیز با حساب و کتاب طراحی می‌شود تا پل معلّق در برابر باد، زلزله و توفان دوام بیاورد.



عملیات ساخت پل معلق ۲ تا ۷ سال تلاش شبانه‌روزی

مهندسان برای ۲ تا ۷ سال کار شبانه‌روزی آماده می‌شوند. این کار دشوار است اما آن‌ها کارشان را دوست دارند. پل معلق به رفت و آمدهای ما سرعت و امنیت می‌دهد و منظره‌ی زیبایی برای چشم‌ها می‌سازد.

کابل‌ها را با دقت تنظیم می‌کنند. وزن باید یکنواخت پخش شود. حتی چند سانتی‌متر جابه‌جایی در کابل ممکن است مخرب باشد.

گاهی هوای بد، کار را متوقف می‌کند. مه غلیظ یا باد شدید ممکن است عملیات کابل‌کشی یا نصب عرشه را روزها عقب بیندازد.

پل معلق تکان می‌خورد! در مرحله‌ی آزمایش، مهندسان با ماشین‌ها از روی پل عبور می‌کنند تا مطمئن شوند انعطاف کافی دارد.

نازک ساخته می‌شوند. یک کابل ضخیم، هزاران رشته سیم فولادی نازک است که به هم پیچیده شده است.

کابل‌های اصلی به صورت قوس‌دار نصب می‌شوند. این قوس برای زیبایی نیست، بلکه کمک می‌کند نیروها بهتر پخش شوند تا پل پایدار بماند.

عرشه را قطعه‌قطعه می‌سازند و آویزان می‌کنند. هر قطعه را با جرثقیل‌های بزرگ سر جایش می‌گذارند؛ مثل یک پازل غول‌پیکر.

بعد از نصب همه‌ی قطعه‌ها،

۱. برج‌ها قبل از هر چیزی ساخته می‌شوند. ابتدا دو برج عظیم در وسط آب یا دو سوی دره می‌ایستند. آن‌ها مثل دو نگهبان، منتظر کابل‌ها می‌مانند. ریشه‌های این برج‌ها در عمق زمین محکم می‌شوند.

۲. کابل‌کشی با طناب شروع می‌شود. اول یک طناب نازک را با قایق یا بالگرد از یک طرف به طرف دیگر می‌فرستند. در گذشته، این کار با تیر و کمان انجام می‌گرفت. کابل‌ها و تجهیزات سنگین‌تر، روی این طناب کشیده می‌شود.

۳. کابل‌های پل از هزاران رشته سیم

پل‌های معلق ایران

پل سفید اهواز: نخستین پل معلق ایران به حساب می‌آید. این پل حدود ۹۰ سال قبل ساخته شده است. طول پل سفید ۵۰۱ متر است. اهواز به دلیل داشتن پل‌های زیاد به «شهر پل‌ها» معروف است.

پل معلق مشکین‌شهر: طولانی‌ترین و مرتفع‌ترین پل معلق کابلی در خاورمیانه است. این پل روی پارک جنگلی مشکین‌شهر بنا شده است.

پل معلق مشکین‌شهر به طول یک کیلومتر، در ارتفاع ۸۰ متری از روی رودخانه‌ی خیاوچای می‌گذرد. هر سال تعداد زیادی گردشگر ایرانی و خارجی از این منظره‌ی زیبا دیدن می‌کنند.



شما هم بقیه‌ی پل‌های معلق ایران را معرفی کنید.

پا گذاشتن در بشقاب

اشتباه‌های بزرگ و کوچک تاریخ

تاریخ پر از تصمیم‌ها، تشخیص‌ها و رویدادهاست. گاهی تشخیص‌ها درست و گاهی نادرست بوده‌اند. بنابراین، کشورها گاهی تصمیم‌های درست و وقت‌هایی تصمیم‌های خطا گرفته‌اند. دقت انسان همیشه زیاد نبوده است. بسیاری وقت‌ها دسته‌گل‌های خطرناکی به آب داده شده است. آن‌طور که در بعضی کشورهای جهان می‌گویند: گاهی کسانی پایشان را درست وسط بشقاب گذاشته‌اند!

اشتباه: مبارزه با گنجشک‌ها

نتیجه: قحطی بزرگ و مرگ میلیون‌ها انسان



حدود ۶۵ سال پیش، رهبر چین طرح «جهش بزرگ به جلو» را آغاز کرد. او می‌خواست برای موفقیت در کشاورزی، با موش‌ها، حشره‌ها و گنجشک‌ها مبارزه کند. گنجشک‌ها به‌عنوان یکی از دشمنان محصولات کشاورزی معرفی شده بودند. گفته می‌شد آن‌ها دانه‌های زیادی را می‌خورند و به محصول آسیب می‌زنند. به دستور دولت، مردم با سر و صدا کردن و کوبیدن به طبل و قاپلمه، گنجشک‌ها را می‌ترساندند. آن‌ها حتی لانه‌های گنجشک‌ها را خراب می‌کردند تا جایی برای پرورش جوجه‌هایشان نداشته باشند. در این طرح، میلیون‌ها گنجشک از بین رفتند!

مقامات فکر می‌کردند گنجشک‌ها فقط دانه می‌خورند! یادشان رفته بود که آن‌ها بخش مهمی از زنجیره‌ی غذایی هستند. فراموش کرده بودند که گنجشک‌ها یک کار دیگر هم می‌دهند: خوردن حشره‌های مضر و آفت‌ها!

بدون گنجشک‌ها، تعداد حشره‌ها به‌سرعت افزایش پیدا کرد. حشره‌ها به محصولات کشاورزی آسیب زیادی وارد کردند.

این اتفاق همراه با سیاست‌های غلط دیگر، باعث شد محصولات کشاورزی به‌شدت کم شود. قحطی بزرگی پیش آمد که به‌خاطر آن، میلیون‌ها نفر جان خود را از دست دادند. این اتفاق، زندگی مردم چین را برای سال‌ها تحت‌تأثیر قرار داد.



اشتباه: کشتن سفیران مغول نتیجه: نابودی خوارزمشاهیان و اشغال ایران



حدود ۸۰۰ سال قبل، چنگیزخان مغول، کاروانی از بازرگانان خود را به قلمروی خوارزمشاهیان فرستاد. فرماندار محلی خیال کرد بازرگانان، جاسوس‌اند. بنابراین دستور قتل عام کاروان را داد و اموالشان را هم مصادره کرد. چنگیزخان اعتراض کرد و سفیرانی فرستاد تا ماجرا را دنبال کنند. محمد خوارزمشاه یکی از سفیران را کشت و ریش دو نفر دیگر را تراشید! توهینی که در فرهنگ مغول‌ها قابل‌بخشیدن نبود. کشتن سفیران، برای مغول‌ها به معنای آغاز جنگ بود. چنگیزخان با لشکری عظیم به ایران حمله کرد. محمد خوارزمشاه به‌جای متحدکردن لشکر، نیروها را در شهرهای گوناگون پخش کرد و خودش دائم از جایی به جای دیگر فرار کرد. فرماندهانش به او بی‌اعتماد شدند. هیچ‌وقت جبهه‌ی متحدی تشکیل نشد. در کمتر از دو سال، مغول‌ها سمرقند، بخارا، مرو و نیشابور را گرفتند. امپراتوری خوارزمشاهیان محو شد و مغول‌ها حاکم ایران شدند.

اشتباه: فراموش کردن یک خط تیره نتیجه: انفجار فضاپیمای ۱۹ میلیون دلاری

حدود ۶۵ سال پیش، آمریکا و شوروی با هم رقابت فضایی داشتند. همه منتظر بودند ببینند کدام‌یک زودتر به سیاره‌های دیگر می‌رسد. دانشمندان ناسا با نفس‌های حبس‌شده، منتظر پرتاب موشک گول‌پیکر به فضا بودند. تلویزیون‌های سراسر دنیا در حال پخش زنده‌ی این رویداد بودند. آمریکا قصد داشت اولین کاوشگر خود را به سیاره‌ی زهره بفرستد. پرتاب انجام گرفت اما مدت سفر بسیار کوتاه‌تر از حد انتظار بود. فقط ۲۹۳ ثانیه! اشتباه بزرگ چه بود؟ یک برنامه‌نویس، هنگام محاسبه‌ی فاصله، گذاشتن یک خط تیره را فراموش کرده بود! حذف یک خط تیره باعث شد موشک به شکل نامنظم و غیرقابل‌هدایت حرکت کند! موشک کم‌کم از مسیر منحرف شد. احتمال سقوط آن در مناطق مسکونی یا خطوط دریایی وجود داشت. همه ترسیده بودند. این یک خطای کوچک اما مهم بود. مهندسان مجبور شدند دکمه‌ی «خودتخریبی» را بزنند. فضاپیما منفجر شد. ۱۹ میلیون دلار هزینه‌شده برای این مأموریت دود شد و به آسمان رفت!



عملیات مبارزه با پژمردگی

گل عزیز است

دسته گل روی میز را شاداب نگه داریم

چند شاخه گل که با سلیقه‌ی خاصی در گلدان گذاشته شده باشند، به زندگی طراوت می‌دهند. گاهی دسته‌گلی را هدیه می‌گیریم، می‌خریم یا از صحرا می‌چینیم. روزی که شاخه‌های گل پژمرده شده باشند، آرزو می‌کنیم که ای کاش گل‌ها دیرتر تازگی‌شان را از دست می‌دادند. به قول شاعر:

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت
که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

اگر می‌خواهید از زیبایی گل‌هایتان مدت بیشتری لذت ببرید، این مطلب را بخوانید.

۱. برگ‌های اضافی ساقه‌ها را جدا کنید و ساقه‌ها را بشویید. برگ‌هایی که زیر آب گلدان قرار می‌گیرند، باعث پژمردن گل‌ها می‌شوند.

۲. حالا با کمک بزرگ‌ترها، با قیچی باغبانی یا چاقو، ته ساقه‌ها را به صورت مورب برش بزنید. این کار کمک می‌کند ساقه‌ها آب را بهتر جذب کنند.

۳. پارچ یا گلدانی را پر از آب سرد کنید و گل‌هایتان را داخل آن بگذارید. می‌توانید چند تکه یخ هم در آب گل‌ها بیندازید. آب سرد سرعت پژمردن گل‌ها را کم می‌کند و جلوی رشد باکتری‌ها و قارچ‌ها را می‌گیرد. باکتری‌ها و قارچ‌ها ساقه‌ها را می‌پوسانند و مسیرهای آب‌رسانی به گل را می‌بندند.

۴. هر دو روز یک بار آب گلدان را عوض کنید و ته ساقه را دوباره به صورت مورب ببرید. این کار مسیر حرکت آب در ساقه را باز نگه می‌دارد.

۵. باید به فکر غذا دادن به گل‌ها هم باشید. یک قاشق مرباخوری شکر، دو قطره مایع ظرف‌شویی و دو قطره سرکه یا آب‌لیمو در یک لیتر آب، غذای خوبی برای دسته‌گل شماست.



ترفندهای اضافی برای افزایش عمر گل

بیشتر و بیشتر و باز هم بیشتر!

- ✓ اگر به آب گلدانی که دسته گلستان را توی آن گذاشته‌اید، چند قطره مایع سفیدکننده اضافه کنید، آب گلدان ضدعفونی می‌شود و گل‌ها مدت بیشتری شاداب می‌مانند.
- ✓ سعی کنید گل‌ها را در جای خنک نگه دارید. می‌توانید شب‌ها قبل از خواب، گل‌ها را توی یخچال بگذارید.

گل خشک، گل خشک است!

خشک کردن گل به روش حرفه‌ای



چگونه گل را خشک کنیم؟

گل خشک اگرچه خشک است، اما هنوز هم گل است. برای خشک کردن یک دسته گل باید آن را در محیطی تاریک و به صورت سر و ته (وارونه) آویزان کنید. با این روش، گل‌هایتان با رنگ زیبایی خشک خواهند شد. برای آویزان کردن گل‌ها می‌توانید از رخت‌آویز کم‌دندان استفاده کنید.

از گل خشک چطور استفاده کنیم؟

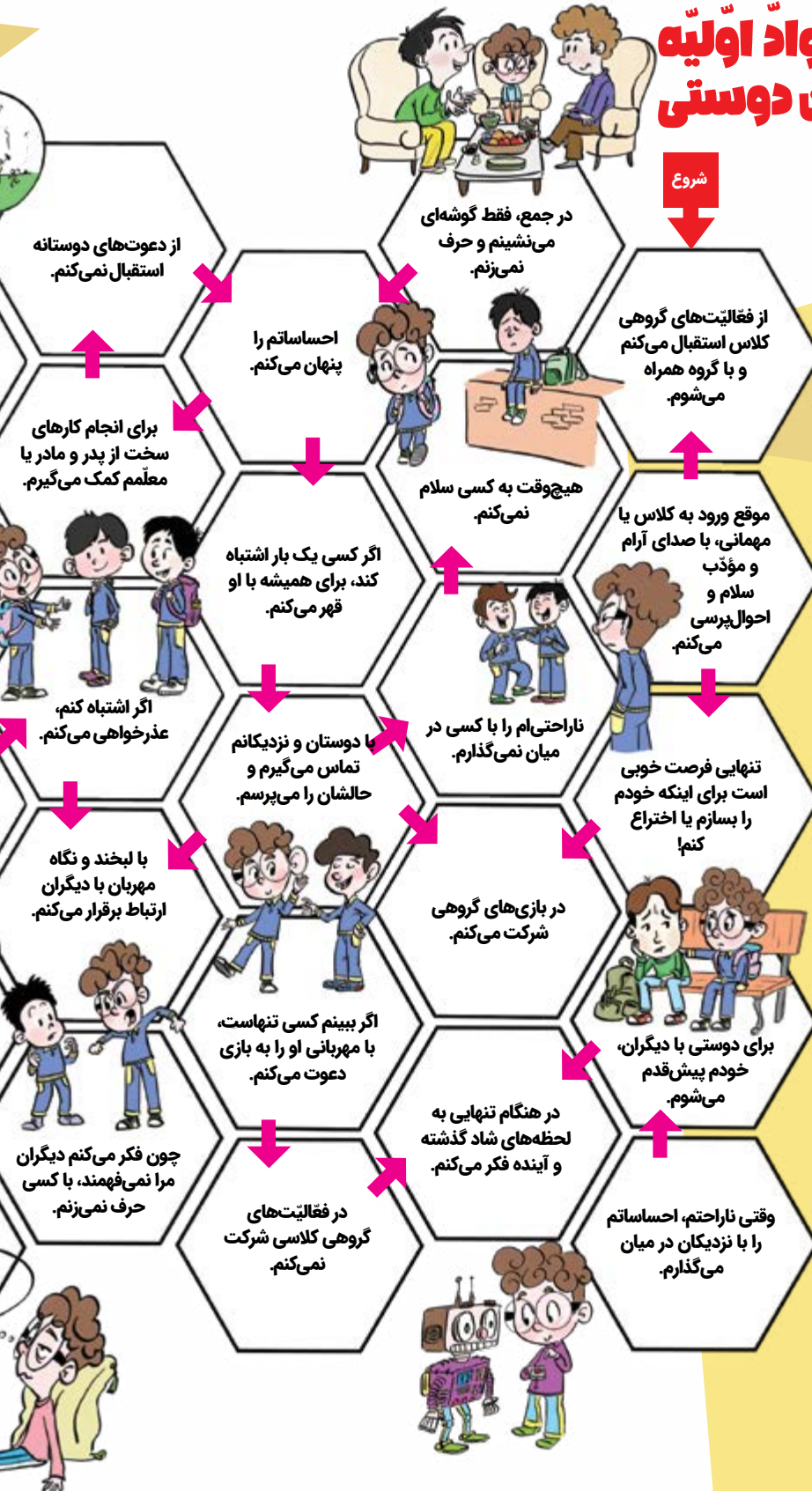
می‌توانید از گل‌های پژمرده یا گل‌هایی که خودتان خشک می‌کنید، برای کارهای تزئینی استفاده کنید. کارهایی مثل:

- ✓ گذاشتن یک شاخه گل کامل در گلدان، ظرف شیشه‌ای یا شیشه‌ی خالی مرتباً برای تزیین
- ✓ ساختن کارت هدیه
- ✓ ریختن گلبرگ‌ها یا غنچه‌های خشک در ظرف‌های شیشه‌ای و تزیین میز
- ✓ ساختن گردنبند و وسایل تزئینی دیگر.

در تنهایی، خودت را اختراع کن!

هنر تحمل تنهایی و مواد اولیه برای دوستی

شروع

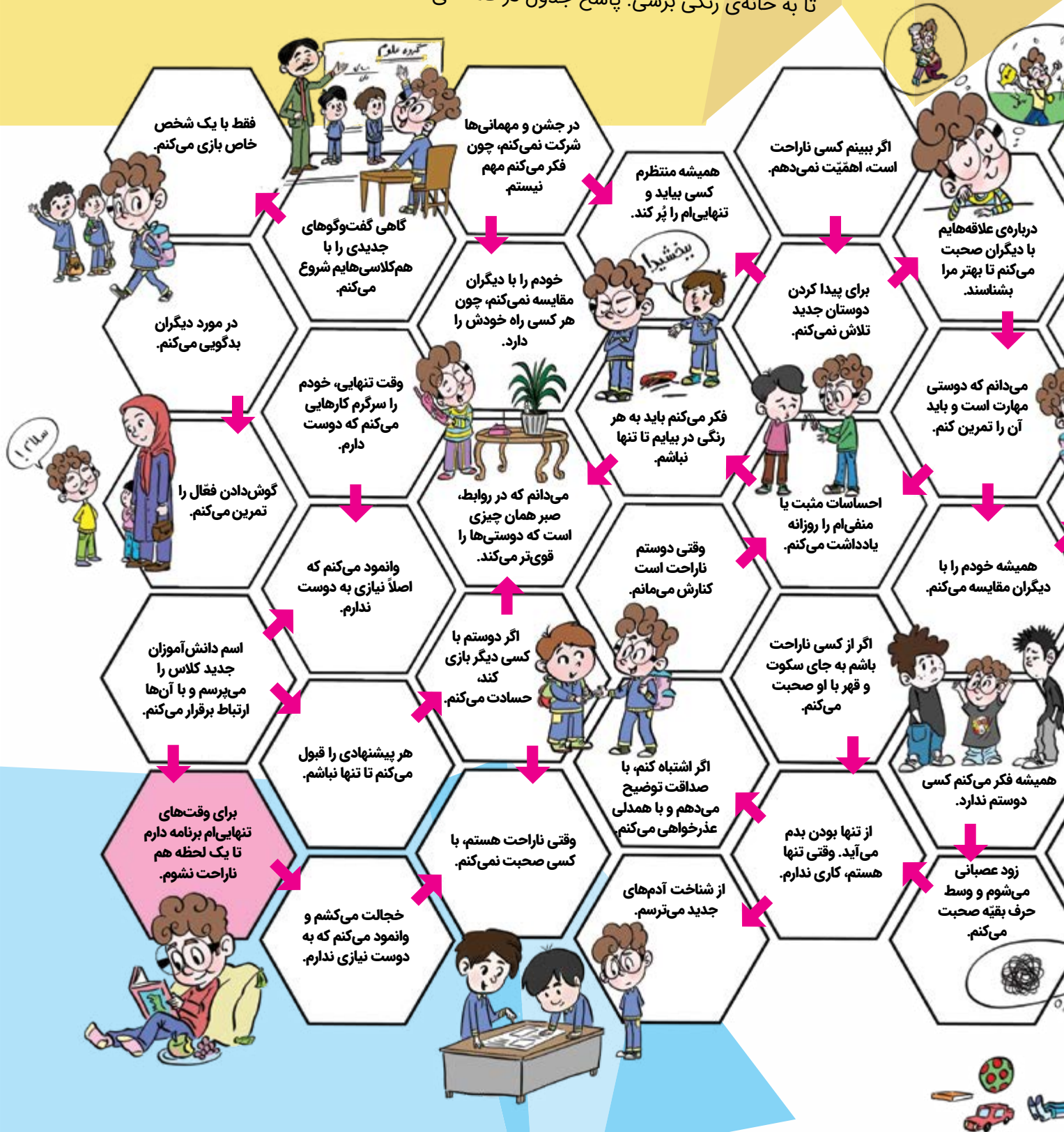


تنهایی همیشه بد و ترسناک نیست! تنهایی به ما فرصت می‌دهد خودمان را بهتر بشناسیم. برای وقت‌های تنهایی باید برنامه‌ای داشته باشیم. هم تنهایی و هم با دیگران بودن برای ما لازم است. با این حال، اگر تنهایی زیاد ادامه پیدا کند، ممکن است از خانواده و دوستان دور بمانیم. باید رفتارهایی را یاد بگیریم که کمک می‌کنند راحت‌تر دوست پیدا کنیم. همچنین باید یاد بگیریم که حس بهتری نسبت به خودمان در هنگام تنهایی داشته باشیم.



جدول درست و نادرست

در این جدول، خانه‌هایی هست که در هر کدام راه‌حلی نوشته شده است. هر خانه، به خانه‌های دیگر راه دارد. اگر از خانه‌ی شروع، جمله‌های درست را دنبال کنی، می‌توانی به نتیجه‌ی درست برسی. فقط یکی از راه‌ها به نتیجه‌ی خوب می‌رسد. برای پیدا کردن این راه (که از بقیه درست‌تر است) یک مداد بردار. راه مناسب را دنبال کن تا به خانه‌ی رنگی برسی. پاسخ جدول در صفحه‌ی ۲۵ آمده است.



داستان داوینچی و کالبدشکافی

نقاشی که جسد می‌خرد

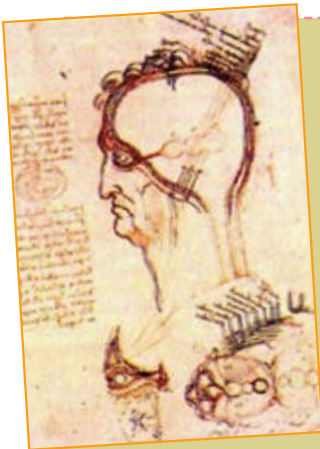
هنر در خدمت علم پزشکی

شب‌ها که همه خواب بودند، او مشغول پاره‌پاره کردن جنازه‌ها بود. داوینچی می‌خواست با کالبدشکافی، بدن انسان و طرز کار آن را بهتر بشناسد. کالبدشکافی یعنی بریدن اندام‌های جسد برای بررسی دقیق یا آموزش. دانشمندان با این روش، اطلاعات زیادی درباره‌ی استخوان‌ها، ماهیچه‌ها، قلب، مغز، چشم و همه‌ی بخش‌های بدن به‌دست آورده‌اند. لئوناردو داوینچی، با تلاش و خلاقیت، رازهایی از بدن انسان را کشف کرد. این نقاش، دانشمند و مخترع ایتالیایی، قصد داشت نقاشی‌های بهتری بکشد. بنابراین، می‌خواست بداند که اندام‌های بدن چه شکلی دارند و چگونه کار می‌کنند. او می‌خواست بدن انسان را، هم از بیرون و هم از درون بشناسد. این بود که مشتری خوبی برای جسدهای فروشی بود!



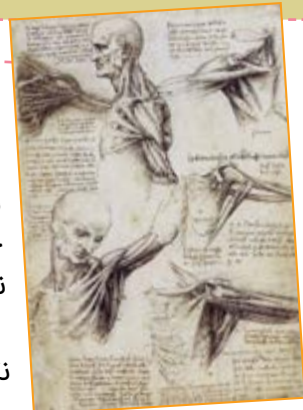
آب‌پز کردن چشم انسان

او نقاشی بود که ظاهر چیزها را کافی نمی‌دانست. برای همین بود که چشم مرده‌ها را آب‌پز می‌کرد تا بتواند آن را برش دهد و لایه‌هایش را بررسی کند. بیشتر مردم، او را به‌خاطر کشیدن تابلوی معروف «لبخند ژوکوند» می‌شناسند. اما داوینچی چیزی فراتر از یک هنرمند بود. او عاشق یادگیری بود و در رشته‌های مختلفی کار می‌کرد. داوینچی درباره‌ی گیاهان، پرنده‌گان، پرواز، حرکت آب و بسیاری چیزهای دیگر، پژوهش می‌کرد. یکی از بزرگ‌ترین علاقه‌های داوینچی، شناخت بدن انسان بود.



نقاشی و کالبدشکافی

او زمینه‌ساز پیشرفت زیادی در علم پزشکی شد. علتش این بود که جسدها را کالبدشکافی می‌کرد و همه چیز را می‌دید. بعد، همه چیز را با دقت و مهارتی خارق‌العاده و شگفت‌انگیز نقاشی می‌کرد. او استخوان‌ها، ماهیچه‌ها و حتی رباط‌ها را نشان می‌داد. این تصاویر هنوز هم در کتاب‌های پزشکی دیده می‌شوند. داوینچی برای درک بهتر ساختار اندام‌ها، آن‌ها را از داخل برش می‌زد و تمام لایه‌ها را نقاشی می‌کرد؛ همان تصاویری که در بعضی از کتاب‌های درسی می‌بینیم.



نوشتن برای آینه!

برای کار علمی، دیدن کافی نیست. داوینچی می‌دانست که ثبت مشاهدات هم برای پیشرفت علم ضروری است. او هرچه را می‌دید، با دقت می‌کشید؛ از استخوان‌ها تا بافت‌های نرم.

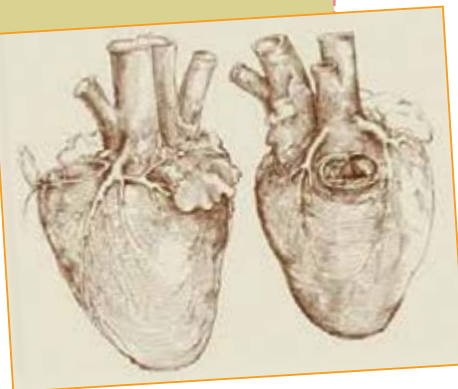
داوینچی همه چیز را از چند زاویه‌ی مختلف طراحی می‌کرد. او با این تلاش‌ها کمک بزرگی به علم آناتومی (کالبدشناسی) کرد.

یادداشت‌های داوینچی هم از اهمیت بسیاری برخوردار است. این نابغه، یادداشت‌هایش را برعکس می‌نوشت؛ طوری که فقط با آینه می‌شد آن‌ها را خواند! گفته‌اند او می‌خواست نوشته‌هایش محرمانه بماند. بعضی هم گفته‌اند داوینچی به این علت که چپ‌دست بود، به این شکل راحت‌تر بود!



کالبدشکافی قلب

او یکی از اولین کسانی بود که شکل دقیق قلب را رسم کرد. داوینچی متوجه شد قلب چهار حفره دارد و دریچه‌هایش باز و بسته می‌شوند. او حتی گردش خون در قلب و بدن را توصیف کرد. در حالی که در آن زمان، گردش خون هنوز کشف نشده بود! حدود ۱۰۰ سال بعد بود که دانشمندی به نام «ویلیام هاروی» گردش خون را کشف کرد. چیزی که داوینچی خیلی زودتر از او، به آن فکر کرده بود.



دیدن با چشم کنجکاو، آغاز دانستن است.
لئوناردو داوینچی



کار داوینچی مهم بود چون:

در زمانی که خیلی‌ها از پرسیدن و تحقیق می‌ترسیدند، داوینچی با کنجکاوی و شهامت، به دنبال پاسخ بود. تلاش‌های او به دانشمندان کمک کرد بدن انسان را بهتر بشناسند.

کالبدشکافی در پزشکی قانونی

پزشکی قانونی، بعضی جسد‌ها را برای فهمیدن علت و چگونگی مرگ، کالبدشکافی می‌کند. این کار در چند مرحله صورت می‌گیرد:

۱. **ورود و شناسایی جسد:** بدن به اتاق کالبدشکافی منتقل می‌شود. اطلاعات در دفتر مخصوص ثبت می‌شود.
۲. **بررسی ظاهری:** پوست، زخم‌ها، کبودی‌ها یا علائم خارجی با دقت بررسی می‌شود.
۳. **برش و بررسی داخلی:** با برش‌هایی دقیق، اندام‌های داخلی مانند قلب، ریه، کبد و مغز بررسی می‌شوند تا علت مرگ مشخص شود.
۴. **نمونه‌برداری:** از بافت‌ها یا مایعات بدن، نمونه گرفته می‌شود تا در آزمایشگاه بررسی شود.
۵. **بازسازی بدن:** اعضا بر سر جای خود گذاشته و بدن دوخته می‌شود.
۶. **ثبت گزارش:** تمام مشاهدات و نتایج، نوشته و گزارش می‌شوند.



بازی پر هیجانِ همه‌ی بچه‌های جهان

دلم‌لی‌لی می‌خواهد

یک سنگ و هزار خنده

لی‌لی تقریباً چیزی نمی‌خواهد

- ✓ زمین بازی لی‌لی را با گچ، ذغال یا رنگ، روی زمین بکش؛ مثل شکلی که اینجا می‌بینی.
- ✓ یک تکه سنگ صاف پیدا کن.

روش بازی

پرتاب سنگ: سنگ را به خانه‌ی ۱ بینداز. اگر خطا کنی نوبت به حریف می‌رسد.

پرش: با یک پا از خانه‌ها بپر. در خانه‌های ۴ و ۵ و خانه‌های ۷ و ۸ با دو پا فرود بیا.

برگشت: در خانه‌های ۷ و ۸ با یک چرخش سریع، برگرد.

برداشتن سنگ و ادامه‌ی مسیر: در مسیر برگشت، سنگ را بردار و از زمین خارج شو. حالا سنگ را به خانه‌ی ۲ بینداز و دوباره شروع کن.

مواظب باش نسوزی

اگر بازیکن خطا کند، نوبتش را از دست می‌دهد. او باید در دور بعد، از همان خانه‌ی قبلی شروع کند.

خطاها در بازی لی‌لی:

- ✓ گذاشتن پا روی خط
- ✓ پرتاب سنگ به خانه‌ی اشتباه
- ✓ افتادن
- ✓ گذاشتن پای دوم روی زمین
- ✓ نگرفتن سنگ در مسیر برگشت

لی‌لی هیجان‌انگیزتر

مسابقه‌ی گروهی: دو گروه تشکیل دهید. اعضای هر گروه پشت سر هم لی‌لی کنند. گروهی که زودتر کار را تمام کند، برنده است.

لی‌لی با مانع: روی مسیر، مخروط یا طناب بگذارید تا بازیکنان با چالش بیشتری روبه‌رو شوند.

لی‌لی معکوس: از خانه‌ی ۸ شروع کنید و به عقب برگردید.

حدود ۱۵ سال پیش ۷۰۰ کودک یک زمین لیلی گول آسا کشیدند. آن‌ها تلاش کردند رکورد جهانی بزرگ‌ترین بازی لیلی را ثبت کنند. هدف آن‌ها از این کار، زنده نگه‌داشتن بازی‌های بچه‌ها بود.

رکوردهای عجیب و غریب لیلی

- ✓ اجرای بازی با موانع اضافی
- ✓ پریدن با لیوان پر از آب در مسیر ماریچ
- ✓ اجرای لیلی در ارتفاعات
- ✓ بازی در دمای بسیار پایین مانند یخچال‌های طبیعی



سربازان رومی لیلی بازی می‌کردند



بازی لیلی یکی از قدیمی‌ترین بازی‌های ایران و جهان است. این بازی در ایران با نام‌های محلی «خط و نشان»، «شیش‌خونه» و «قلعه‌بازی» هم شناخته می‌شود. می‌گویند سربازان رومی برای تقویت مهارت‌های جسمی خود، این بازی را انجام می‌داده‌اند. بعدها بازی لیلی به اروپا و نقاط دیگر جهان هم رفته است.

دنیای جسد‌های قابل استفاده

حرف بزن جنازه!

مومیایی ۳۰۰۰ ساله چگونه سخن گفت؟



یک مومیایی ۳۰۰۰ ساله حرف زد. این خبر واقعیت دارد. نسی آمون که یک مومیایی از مصر باستان است، حدود ۶ سال قبل سخن گفت. ماجرا چه بود و دانشمندان چگونه توانستند صدای یک جسد ۳۰۰۰ ساله را بشنوند؟ رشد دانش آموز این ماجرا را برای شما بازگو می‌کند.

◆ سمانه علیرضازاده

صدایی از میان تابوت

بخش نرم مجرای صوتی آن مومیایی، تا حدودی سالم مانده بود. پژوهشگران توانستند مجرای صوتی او را با چاپگر سه‌بعدی بازسازی کنند. آن‌ها این مجرای صوتی را به یک حنجره‌ی الکترونیکی و بلندگو وصل کردند. حالا قرار بود از میان تابوت، صدایی شنیده شود!

حرف آخر یا حرف اول؟

آخرین صدایی که از این حنجره بیرون آمده بود، چه بود؟ دانشمندان متوجه شدند او قبل از مرگ، چیزی شبیه «پد» یا «بد» گفته است.

پژوهشگران به خوبی می‌دانند بافت‌های بدن مومیایی تغییر شکل داده‌اند. به همین دلیل آن‌ها می‌گویند: «این صدای مومیایی است. اگر او در تابوتش دوباره زنده می‌شد، چنین صدایی از او شنیده می‌شد.»

نوشته‌های روی تابوت این مومیایی نکته‌ی جالبی را نشان می‌دهد. او آرزو داشته که بتواند در زندگی پس از مرگ، حرف بزند.





چرا مومیایی؟

مصریان باستان برای رسیدن به زندگی جاودانه، اجساد را مومیایی می‌کردند. آن‌ها می‌گفتند پس از مرگ، بدن باید همچنان باقی بماند.

یکی از دلایل مومیایی کردن حیوانات، هدیه‌دادن آن‌ها به «خدایان» بود. گربه‌ها به الهه‌ی «باستس» و لک‌ها به الهه‌ی «تات» هدیه می‌شدند. البته بعدها ادیان گوناگون بر یگانه‌بودن خداوند تأکید کردند.

مومیایی طبیعی در ایران

در ایران باستان، مردگان مومیایی نمی‌شدند. مردان نمکی با عمر ۲۵۰۰ سال، مومیایی‌های طبیعی ایران هستند. آن‌ها در معدن نمک زنجان به صورت طبیعی مومیایی شده‌اند. یکی از مردان نمکی در موزه‌ی ایران باستان به نمایش گذاشته شده است. لباس‌های مردان نمکی، نشان‌دهنده‌ی مهارت ایرانیان در صنعت پارچه‌بافی است.



کاربردهای مومیایی

مومیایی چیست؟ جسدی که بافت‌های نرم آن به صورت طبیعی یا با دخالت انسان، حفظ شده باشد. مومیایی کردن اجساد چه فایده‌ای داشته است؟ شاید هیچ! اما به هر حال، مومیایی‌کنندگان هدف‌هایی برای کار خود داشته‌اند. مومیایی‌ها، اطلاعات ارزشمندی درباره‌ی زندگی مردم در هزاران سال پیش به ما می‌دهند. یک سوراخ عمیق در دندان، نشان می‌دهد که شاید آن مومیایی بر اثر عفونت دندان مرده است. باقی‌مانده‌ی غذاها در معده و روده نشان می‌دهد که مردم چه می‌خورده‌اند. اشیای دفن‌شده در کنار مومیایی، ما را با فرهنگ دوران‌های گذشته آشنا می‌کنند. مومیایی‌شدن ممکن است در طبیعت اتفاق بیفتد یا به دست انسان‌ها انجام گیرد. مصریان باستان بیش از یک میلیون حیوان را مومیایی کرده‌اند. بیشتر این مومیایی‌ها، گربه و لک‌ها هستند.

ماسک مرگ

جسد هم اعتمادبه‌نفس می‌خواهد!



آن‌ها برای مومیایی یک ماسک زیبا می‌گذاشتند. همیشه اشیایی همراه مومیایی دفن می‌شد و ماسک جزو مهم‌ترین‌ها بود. این ماسک برای پوشاندن صورت جسد ساخته می‌شد. این ماسک‌ها معمولاً از موادی مانند گچ، موم و طلای خالص ساخته می‌شدند. هدف اصلی آن‌ها از این کار، زیبایی مومیایی بود. سفارش‌دهندگان، می‌خواستند در زندگی ابدی با صورتی زیبا ظاهر شوند، نه صورت مومیایی‌شده‌ی خودشان. انگار در آن زمان، مرده‌ها هم اعتمادبه‌نفس کافی نداشته‌اند!

خاطره از اسباب‌بازی دوست داشتنی‌ام

سلام بچه‌ها!

می‌خواهید خاطره‌ی بچگی‌هایم را با خانم خرگوشه بدانید؟ خانم خرگوشه کیست؟ اسباب‌بازی دوست‌داشتنی من است. من پنج سالم بود. تابستان بود. حوصله‌ام سر رفته بود و نمی‌دانستم چه کار کنم. به پدرم گفتم: «پدر اگر خسته نیستی مرا می‌بری پارک؟»

پدرم گفت: «بله می‌برم، برو حاضر شو.» من زود رفتم حاضر شدم و خانم خرگوشه را هم حاضر کردم. گفتم: «پدر، من آماده‌ام.»

وقتی به پارک رسیدیم با خانم خرگوشه دویدیم سمت سرسره. با هم سر می‌خوردیم. او خیلی از من خوش‌حال‌تر بود. یک‌عالمه بازی کردیم. با هم تند‌تند می‌خوردیم و می‌رفتیم یک سرسره‌ی دیگر.

بعد با هم نشستیم روی تاب و تاب می‌خوردیم. بعد من پیاده شدم و او را تنهایی سوار کردم. هُلش می‌دادم تا حسابی تاب بخورد.

بعد پیاده شدیم تا برویم به قسمت وسایل ورزشی. با وسایل ورزشی کتلی بازی کردیم. بعد که خسته شدیم، رفتیم خانه، لباس‌های بیرونی را درآوردیم و لباس خانگی پوشیدیم. رفتیم غذا خوردیم و بعد هم کتلی خوراکی خوردیم!

خانه عزتی ۱۰ ساله از تهران

یک بار کوچک بودم و داشتم با نوه‌ی دایی‌ام بازی می‌کردم و همه‌ی اسباب‌بازی‌هایم دور و بر من و نوه‌ی دایی‌ام ریخته بود. در حال بازی، نوه‌ی دایی‌ام پای یکی از اسباب‌بازی‌هایم را شکست. من خیلی خیلی ناراحت شدم و رفتم به مامانم گفتم. مامانم گفت: «اَوّل یاد بگیر که بعد از بازی کردن با اسباب‌بازی‌هایت، آن‌ها را جمع کنی تا من عروسکت را درست کنم.»

کیمیا علی‌پور ۱۰ ساله از مسجد سلیمان



◆ به کوشش زهرا حیدرعلی

کتابخانه‌ی جادویی من

محلّی پر از جادو و آرزو؛ جایی که فقط یک فرش دارد. با این حال، در همانجا من وارد دنیا‌های جادویی شده‌ام. فقط یک گلدان پر از گل‌های زرد و صورتی دارم. البته هر هفته گل‌های جدیدی که خریده‌ام، جایگزین می‌کنم. کتاب‌هایی را که دارم می‌خوانم روی میز می‌بینید. چند کوسن رنگی‌رنگی هم روی فرش کوچکی دارم.

من به هزاران جهان جادویی در صفحات کتاب‌ها سفر کرده‌ام. در داستان‌ها و سرزمین‌های جادویی و خارق‌العاده‌ی کتاب‌ها غرق شده‌ام، با آن‌ها اشک ریخته‌ام، قهقهه زده‌ام، هورا کشیده‌ام، جیغ زده‌ام، وحشت کرده‌ام و ماجراجویی کرده‌ام. بعد از پایان دلنشین و آرامش‌بخش داستان هم کتاب را بسته‌ام و تا مدّت‌ها به دیوار زل زده‌ام.

نیروانا ناییجی ۱۲ ساله از تهران

در بیمارستان

سلام بچه‌ها! من عروسک‌های زیادی دارم و بعضی از آن‌ها به شکل حیوانات هستند. من خیلی دوست داشتم یک اسب تک‌شاخ داشته باشم. اسب تک‌شاخ در افسانه‌ها وجود دارد. یک روز من در بیمارستان بستری شدم تا عمل جراحی انجام بدهم. خیلی ناراحت بودم. وقتی از اتاق عمل بیرون آمدم خیلی درد داشتم.

تا اینکه پدرم یک اسب تک‌شاخ برای من هدیه آورد. من خیلی خوش‌حال شدم. در بیمارستان عروسکم را کنار خودم خواباندم و با او حرف زدم. این عروسک بهترین هدیه‌ای بود که پدرم به من داد.

مه‌دا منصوری ۹ ساله از زرنج کرمان

صدای خنده از کجا می آید؟

◆ نویسنده: جعفر توزنده‌جانی

◆ تصویرگر: فاطمه خدابخشی

در سیّاره‌ی گاریان، هیچ‌کس نمی‌خندید. نه بچه‌ها، نه مامان‌ها، نه حتی گربه‌های رباتی! چون حاکم پنجم گاریان، دستوری داده بود؛ دستوری که می‌گفت: «خنده ممنوع! خنده کار بی‌کارهاست.»

او می‌گفت: «ما رباتیم! خشک و جدی! اگر بخندیم، پیچ و مهره‌هایمان شل می‌شود و خراب می‌شویم!»

همه از ترس، ساکت بودند. فقط صدای تق‌تق مفصل‌های آهنی در خیابان‌ها شنیده می‌شد.

اما یک روز صبح، اتفاقی عجیب افتاد. حاکم از خواب بیدار شد و با تعجب گوش‌های آهنی‌اش را خاراند.

- چه بود این صدا؟! نکند... نکند... کسی خندید؟!!

بله! صدای خنده‌های شیرین و کودکانه در قصر پیچیده بود. حاکم فریاد زد: «نگهبان‌ها! یکی دارد می‌خندد! پیدایش کنید. فوراً!»

نگهبان‌ها با جاسوس‌های پرنده و دوربین‌ها و لیزرهای چشمی همه‌جا را گشتند. اما چیزی پیدا نکردند. چون هیچ‌کدامشان صدای خنده را نشنیده بودند. فقط حاکم بود که هر صبح می‌گفت: «من شنیدم! مطمئنم! از این طرف بود... نه، شاید از آن طرف بود!»

هر روز، کسی را دستگیر می‌کردند. گاهی یک ربات آشپز، گاهی یک ربات نامه‌رسان، حتی یک بار یک بچه‌ربات بی‌گناه که تازه برنامه‌ی خوابیدنش نصب شده بود! حاکم دستور می‌داد: «قطعاتش را باز کنید. سخت‌افزارش را انبار کنید!»

عجیب بود. هر صبح دوباره صدای خنده می‌آمد.

حاکم کم‌کم کلافه شد. دست‌هایش را توی هوا تکان می‌داد و فریاد می‌زد:

«یعنی همه‌تان دارید می‌خندید و من را مسخره می‌کنید؟!»

تا اینکه روزی، انسانی از کره‌ی زمین آمد. قرار بود او

مقدار زیادی پیچ و مهره بخرد. اما وقتی ماجرای

خنده‌ها را شنید، لبخندی زد و گفت: «حاکم

عزیز! ... یک سؤال دارم. شما مطمئنید

که صدای خنده از بیرون است؟!»

حاکم با اخم گفت: «معلوم است!

من با گوش‌های خودم شنیدم.»

انسان خندید و گفت: «بگذارید از

زمین یک روان‌شناس بیاورم. شاید

راز خنده، توی سر شما پنهان شده

باشد.»



روان‌شناس آمد. او حاکم را به خواب
مصنوعی برد. بعد از کلی بررسی گفت:
«حاکم عزیز، خبر مهمی دارم... صدای



خنده، از خود شماس است!»
حاکم با تعجب گفت: «من؟! اما من هیچ وقت
نخندیده‌ام!»

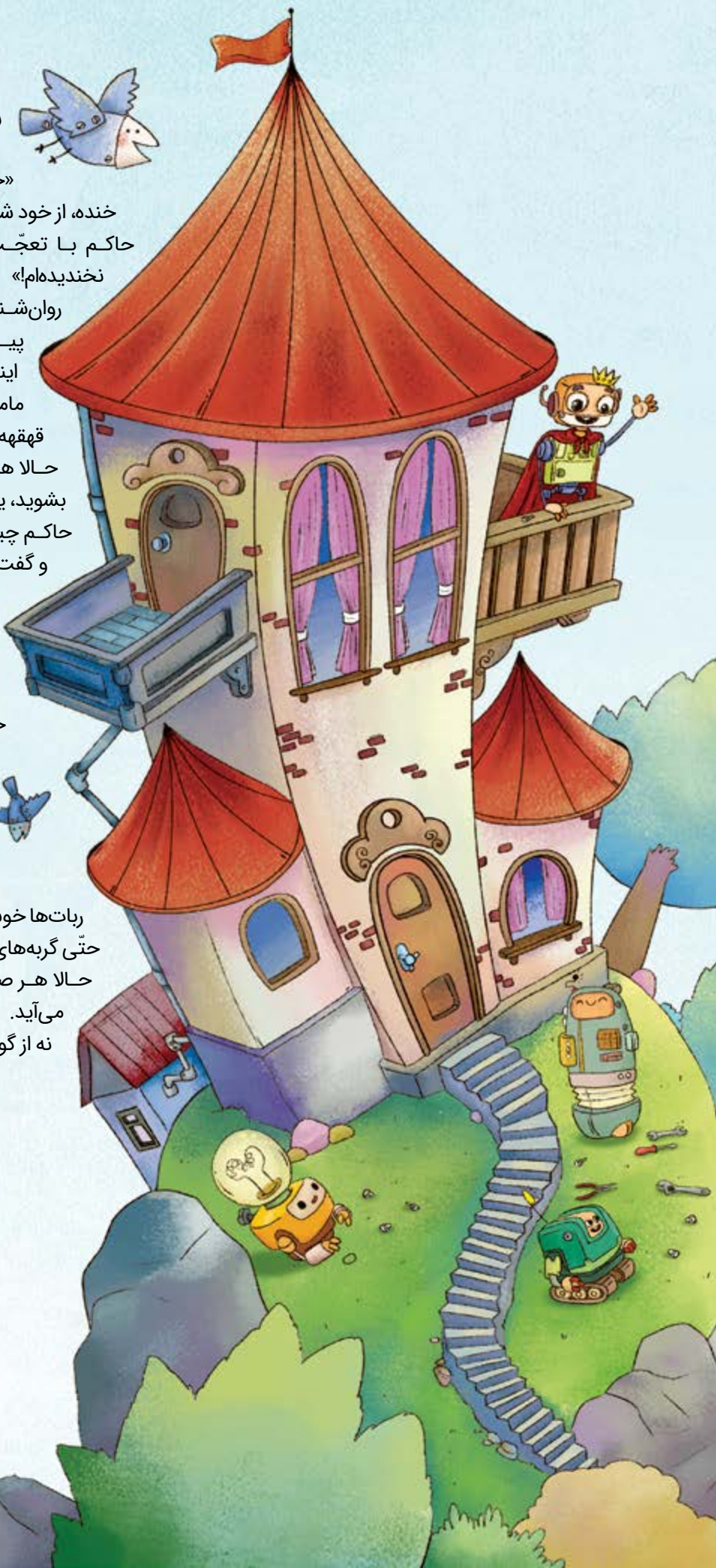
روان‌شناس گفت: «چرا... یک بار، خیلی وقت
پیش. وقتی هنوز بچه‌ریات بودید. قبل از
اینکه خنده ممنوع باشد. همان موقع که
مامان‌رُباتتان برایتان قصه گفت و شما
قهقهه زدید! مغز شما آن خاطره را ذخیره کرد.
حالا هر روز صبح، قبل از اینکه خشک و جدی
بشوید، یواشکی آن را برایتان پخش می‌کند!»
حاکم چیزی نگفت. فقط نشست. بعد، بلند شد
و گفت: «یعنی... من حق دارم بخندم؟!»

روان‌شناس گفت: «بله قربان. نه فقط
شما... همه حق دارند بخندند.»
آن روز، قطعات لب‌های حاکم را طوری
تنظیم کردند که بتواند بخندد.

حاکم خندید. لب‌های آهنی‌اش اول
لَقْلَق می‌زد. صدایش مثل مثل کتری در
حال جوشیدن بود. اما کم‌کم
خنده‌اش زیبا شد.
عجیب‌تر اینکه بعد از آن، کارها بهتر
پیش رفت.

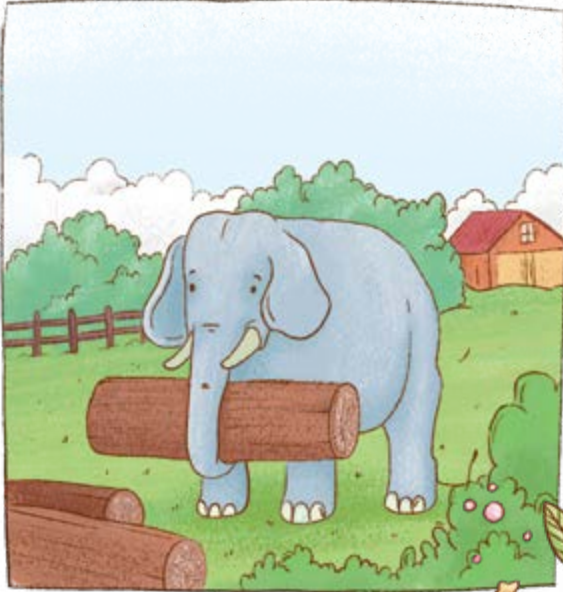
ربات‌ها خوش‌حال‌تر بودند. پیچ‌ها سفت‌تر بسته شد.
حتی گربه‌های رباتی هم شروع کردند به غلت زدن!
حالا هر صبح، در سیاره‌ی گاریان، صدای خنده
می‌آید.

نه از گوش حاکم، بلکه از دل همه!



اسب پنهان

اسب پنهان در تصویر را در ۳۰ ثانیه پیدا کنید!



گل متفاوت

در ۱۰ ثانیه گل متفاوت را پیدا کنید.



جدول اعداد

این جدول را با عددهای ۱ تا ۶ پر کنید؛ طوری که هر ردیف افقی و عمودی و مربع‌های دو در سه که با خط درشت مشخص شده‌اند، بدون تکرار باشند. برای راهنمایی، چند عدد در جدول نوشته شده است.

	۲		۳	۶	
			۵		۲
۱	۵				۴
۲			۱	۵	۶
۴	۳		۶	۱	
۶	۱		۴	۲	

کدام تصویر؟

از این پنج تصویر، کدام با بقیه همخوانی ندارد؟



۳



۴



۵



۱



۲

فقط در ۵ ثانیه

در ۵ ثانیه میمون متفاوت را پیدا کنید!



حاصل جمع عجیب!

۶ تا به ۱۱ اضافه می‌کنیم
و حاصل ۵ می‌شود!
این حاصل جمع چگونه
می‌تواند درست باشد؟!

پدر و پسر

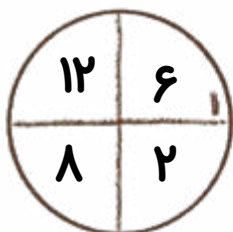
پدری ۴۲ سال سن دارد
و پسرش ۶ ساله است.
چند سال بعد، سن پدر
چهار برابر سن پسرش
خواهد شد؟

چند بار؟

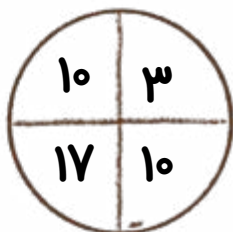
وقتی از ۱ تا ۱۰۰
می‌شمارید، عدد ۹ چند
بار تکرار می‌شود؟

عدد درست

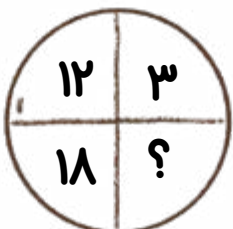
با توجه به رابطه‌ای که در عددهای دو دایره‌ی الف
و ب وجود دارد، آیا می‌توانید به جای علامت
سؤال، عدد درست بگذارید؟



الف



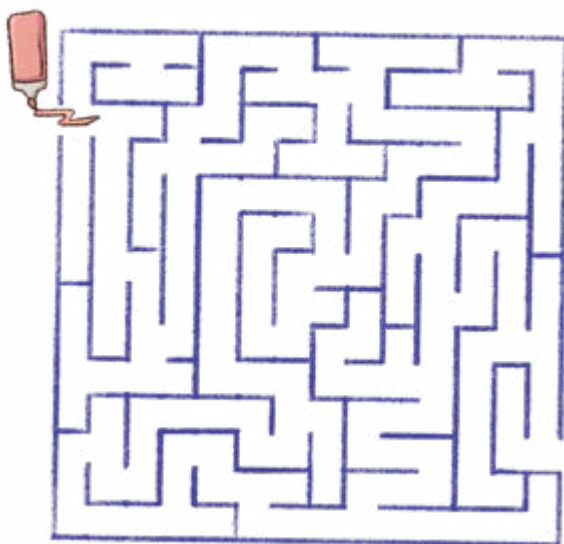
ب



ج

راه و بیراه

از ورودی بالا در سمت
چپ وارد شوید و راه خروج
را پیدا کنید.





۳ آذر

شهادت حضرت فاطمه‌ی زهرا (س)

سعیده نادرپور

حضرت زهرا (س) فرزند پیامبر(ص) و همسر حضرت علی(ع) بودند. ایشان بهترین یار و پشتیبان امام اول شیعیان بودند و در عمر کوتاه خود لحظه‌ای از همراهی و همدلی با امام علی(ع) فروگذار نکردند. همیشه می‌فرمودند: «خدای متعال را گواه می‌گیرم؛ پیامبر(ص)، علی(ع) را بهترین شخص برای جانشینی خود معرفی می‌کردند.» حضرت فاطمه‌ی زهرا (س) در فاصله‌ی کوتاهی از وفات پیامبر (ص) به شهادت رسیدند. ایشان به همسرشان امام علی (ع) وصیت کرده بودند که شبانه به خاک سپرده شوند. با این وصیت، دشمنان امام نتوانستند در مراسم خاک‌سپاری دختر پیامبر(ص) شرکت کنند.

خداوند، عدالت در داوری‌ها را برای آرامش مردم واجب کرد.
حضرت فاطمه‌ی زهرا (س)

۵ آذر

روز تشکیل بسیج مستضعفان

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شرایط کشور دشوار بود. کشور به نیرویی برای حفاظت از انقلاب و مردم نیاز فراوان داشت. امام خمینی (ره) در پنجم آذر سال ۱۳۵۸ دستور تشکیل بسیج و ارتش بیست‌میلیونی را صادر کردند. مجلس این فرمان را در دی‌ماه سال ۱۳۵۹ به صورت قانون تصویب کرد.



حفظ امنیت کشور، از مهم‌ترین وظایف بسیج است. حضور فعال بسیج در هشت سال دفاع مقدس، نمونه‌ای از انجام دادن این وظیفه‌ی ملی است. بسیج در هنگام حوادث پیش‌بینی‌نشده مانند زلزله و سیل هم به یاری هم‌وطنان آسیب‌دیده می‌رود.

۷ آذر

روز نیروی دریایی



روز نیروی دریایی، یکی از روزهای مهم تقویم کشور ما ایران است. روز دریادلانی که نه از حمله‌ی دشمن می‌ترسند و نه از توفان‌های دریا. هفتم آذرماه، به مناسبت سالروز اولین پیروزی نیروی دریایی کشورمان در عملیاتی به نام عملیات «مروراید» در سال ۱۳۵۸، «روز نیروی دریایی» نام گرفته است. قدردانی از تلاش‌ها و فداکاری‌های نیروی دریایی و آشنایی با اهمیت این نیرو از برنامه‌های این روز است.

اولین پیروزی نیروی دریایی کشورمان در عملیاتی به نام عملیات «مروراید» در سال ۱۳۵۸، «روز نیروی دریایی» نام گرفته است. قدردانی از تلاش‌ها و فداکاری‌های نیروی دریایی و آشنایی با اهمیت این نیرو از برنامه‌های این روز است.

۱۳ آذر

وفات حضرت‌ام‌البینین
روز تکریم مادران و همسران شهدا

فاطمه کلایبه، پس از شهادت حضرت زهرا (س) به همسری حضرت علی (ع) درآمد. بردباری، دانایی، بخشش، مهمان‌نوازی، شجاعت، و ادب از ویژگی‌های ایشان بود. از ازدواج حضرت علی(ع) با فاطمه کلایبه، چهار پسر به دنیا آمدند. به همین دلیل او را



ام‌البینین (مادر پسران) لقب دادند. حضرت عباس (ع) و سه فرزند دیگر حضرت ام‌البینین در کربلا به شهادت رسیدند. سالروز درگذشت این بانوی بزرگ، روز تکریم مادران و همسران شهدا نام‌گذاری شده است. این روز، یادآور صبر و استقامت مادران و همسران شهدا از آغاز اسلام تا امروز است.

۷ آذر

روز نوآوری و فناوری ایران ساخت

هفتم آذرماه، به مناسبت سالروز شهادت دکتر محسن فخری‌زاده، «روز نوآوری و فناوری ایران ساخت» نام‌گذاری شده است. شهید فخری‌زاده استاد فیزیک و دانشمند ارشد وزارت دفاع و نیروهای مسلح بود. او برای دفاع از امنیت و بالا بردن جایگاه علمی کشورمان تلاش می‌کرد. شهید فخری‌زاده در هفت آذرماه سال ۱۳۹۹، در عملیاتی تروریستی به شهادت رسید.





۲۰ آذر

تولد حضرت فاطمه زهرا (س)

حضرت فاطمه زهرا (س) در بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت به دنیا آمدند. آن حضرت برای پدر و مادر خود دختری نیک، برای همسرشان، همسری پاک و وفادار، و برای فرزندانشان مادری دلسوز و فداکار بودند. زندگی حضرت زهرا (س) الگوی حیا و پاکدامنی، ساده‌زیستی، مهربانی، فداکار، توجه به خانواده، و فعالیت اجتماعی است. در کشور ما روز ولادت حضرت فاطمه (س) «روز مادر و روز زن» نام‌گذاری شده است؛ فرصتی برای آشنایی با بزرگی شخصیت آن حضرت و تلاش برای پیروی از ایشان.

۲۰ آذر

ولادت امام خمینی (ره)

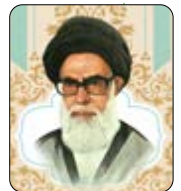
سید روح‌الله مصطفوی خمینی در سال ۱۲۸۱ شمسی (۲۰ جمادی الثانی سال ۱۳۲۰ هجری قمری) در خمین به دنیا آمد. او از کودکی تحصیلات دینی را آغاز کرد و در جوانی به درجه‌ای بالا در علوم دینی رسید. امام خمینی (ره) خیلی زود با سیاست‌های حکومت پهلوی مخالفت کرد. او به دلیل اعتراض‌های پی‌درپی‌اش با ظلم حکومت، سه مرتبه تبعید شد. مردم ایران که امام خمینی (ره) را پیشوای خود می‌دانستند، سرانجام توانستند با رهبری ایشان، انقلاب اسلامی را به پیروزی برسانند.



۲۰ آذر

شهادت آیت‌الله دستغیب

سید عبدالحسین دستغیب شیرازی در سال ۱۲۹۲ در شیراز به دنیا آمد. او در دوره‌ی حکومت رضاشاه به نجف تبعید شد و پس از بازگشت به کشور، خدمات زیادی مانند بازسازی و تأسیس چندین مسجد و مدرسه انجام داد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) آیت‌الله دستغیب را امام جمعه‌ی شیراز کرد. در روز ۲۰ آذرماه سال ۱۳۶۰، هنگامی که او در حال رفتن به محل نماز جمعه بود، با حمله‌ی سازمان مجاهدین خلق به شهادت رسید. به همین دلیل، آیت‌الله دستغیب را یکی از شهیدان محراب نامیده‌اند.



۲۷ آذر

شهادت آیت‌الله مفتّح

شهید محمّد مفتّح در سال ۱۳۰۷ در همدان متولد شد. او مقدمات علوم عربی و فقه را از پدر و استادان دیگر آموخت. در قم علامه طباطبائی و امام خمینی (ره) از استادان او بودند. مفتّح در سال ۱۳۳۸ مجمع علمی اسلام‌شناسی را تأسیس کرد و در سال ۱۳۴۷ به خاطر آموزش تفکر انقلابی به دانش‌آموزان، از آموزش‌وپرورش اخراج شد. مفتّح هم‌زمان با تحصیلات دینی، تحصیلات دانشگاهی‌اش را هم ادامه داد و موفق شد دکترای خود را در رشته‌ی الهیات و معارف اسلامی از دانشگاه تهران دریافت کند. مفتّح در روز ۲۷ آذر سال ۱۳۵۸ از سوی گروهک فرقان ترور شد.

۳۰ آذر

شب یلدا



شب یلدا یا همان شب چله، طولانی‌ترین شب سال در نیمکره‌ی شمالی کره‌ی زمین است. این شب، آخرین روز پاییز را به اولین روز زمستان وصل می‌کند. کلمه‌ی «یلدا» به معنی تولد است و در فرهنگ ایرانی به معنی تولد خورشید و آغاز روشنائی‌هاست. بعد از یلدا، شب‌ها کم‌کم کوتاه‌تر می‌شوند و روزها طولانی‌تر. در فرهنگ و ادبیات ایران و بسیاری از کشورهای دیگر، شب نشانه و نماد جهل، ظلم و تاریکی است. هنگامی که شب به طولانی‌ترین حدّ خود می‌رسد، نوبت به روز و روشنائی می‌رسد. به همین دلیل، شب یلدا که طولانی‌ترین شب است، نشانه‌ی پایان تاریکی و آغاز روشنائی است. در این جشن، مردم دور هم جمع می‌شوند و قرآن، دیوان حافظ و سعدی و شاهنامه می‌خوانند.

هم‌کلاسی جدید

◆ زهرا عراقی

زنگ خورد و دیدمش
مثل باد می‌دوید
او نفس نفس زنان
توی صف به من رسید

در میان صورتش
خنده‌ای قشنگ بود
زودتر سلام کرد
واقعاً زرنگ بود

حرف‌های خوب زد
خواب از سرم پرید
اتفاق تازه بود
هم‌کلاسی جدید.

پروانه

◆ پروین دولت‌آبادی

پروانه‌ی رنگ‌رنگِ زیبا
باز آمده‌ای به خانه‌ی ما

در گوشه‌ی پنجره نشینی
تا باغ قشنگ را ببینی

مهمان قشنگِ رنگ‌رنگم
همبازی کوچک قشنگم

امروز که غنچه‌های زیبا
لبخند زنند به صورتِ ما

من می‌کنم این دریاچه را باز
پروانه‌ی من درآ به پرواز.

چیزهای کوچک

◆ جولیا ایگیل

◆ ترجمه‌ی مجید عمیق

قطره‌های کوچک آب،
دانه‌های کوچک شن،
اقیانوس بی‌کران و شگفت‌آور
زمین زیبا و دلپذیر را می‌سازند.
لحظه‌های کوتاه
هر چند کوچک و فروتن
قرن‌های بزرگ را شکل می‌دهند.
اشتباهات کوچک
روح را اندکی دور می‌کنند
از مسیر دوستی و مهربانی.
کارهای کوچکِ محبت‌آمیز
کلمه‌های کوچکِ دلنشین
به زیباییِ زمین می‌افزایند.



برای دفاع ۱۲ روزه

آخرین خانه

◆ شهرام شفيعی

◆ تصویرگر: المیرا رستمی پور

گل سرخ پرپر شد و بر زمین ریخت
با گلبرگ‌هایش در گوش زمین قصه‌ای گفت

شیشه‌های در بسته‌ی آشپزخانه شکستند
عطر دارچین در هوا پیچید

نقاشی‌های دخترک سوخت
خورشید نقاشی‌اش واقعی شد

بند رخت‌های شسته، پاره شد
لباس‌های بچه‌ها به آرزوی پرواز رسیدند

دشمن آسمان را از هر طرف بُرید
باد ابرها را روی زخم‌های آسمان گذاشت

دخترک به آخرین خانه‌ی لی‌لی نرسید
قطره‌ی خونسش به خانه‌ی آخر پرید.

پس غذای انار

شب یلدا ی رنگی بسازید



◆ اعظم اسلامی ◆ عکاس: اعظم لاریجانی

شب یلدا بلندترین شب سال است؛ شبی که در فرهنگ ایرانی اهمیت زیادی دارد. این شب نماد پیروزی نور بر تاریکی است. در این شب، خانواده‌ها دور هم جمع می‌شوند و مراسم ویژه‌ای برگزار می‌کنند. گرفتن فال حافظ و قصه‌گویی یا قصه‌خوانی از آداب شب یلداست. انار هم در این شب به نشانه‌ی برکت و شادی میل می‌شود. همه دوست دارند در شب یلدا ذوق و سلیقه‌ای از خود نشان بدهند. شاید شما هم دوست داشته باشید پس‌غذا یا دسر انار درست کنید.

طرز تهیه

۱. انارها را دانه کنید و آب آن‌ها را بگیرید. اگر از آب انار آماده استفاده می‌کنید، مطمئن شوید که طبیعی و بدون مواد افزودنی باشد.
۲. آب انار و شکر را در قابلمه‌ای بریزید و روی حرارت متوسط قرار دهید. آن را هم بزنید تا شکر کاملاً حل شود. اجازه دهید آب انار گرم شود، اما نجوشد.
۳. در کاسه‌ای کوچک، نشاسته‌ی ذرت را با نصف پیمانه آب سرد مخلوط کنید. نشاسته نباید گلوله شود.
۴. مخلوط نشاسته‌ی ذرت را به آرامی به قابلمه‌ی آب انار گرم اضافه کنید. وانیل را هم اضافه کنید. حرارت را کم کنید و به هم‌زدن ادامه دهید تا مواد غلیظ و شفاف شود. پس‌غذای انار باید به غلظت فرنی برسد. مراقب باشید ته نگیرد.
۵. پس‌غذا را بی‌درنگ در پیاله‌ها یا لیوان‌ها بریزید. اجازه دهید دسر در دمای محیط خنک شود. سپس آن را حداقل به مدت سه تا چهار ساعت در یخچال بگذارید تا کاملاً سفت شود.
۶. روی هر ظرف دسر را با دانه‌های انار تازه تزیین کنید. نوش‌جان!

مواد لازم برای سه تا چهار نفر

- ◆ آب انار تازه: ۲ پیمانه (از ۳ یا ۴ انار)
- ◆ شکر: یک تا دو پیمانه (بسته به شیرینی انار و ذائقه‌ی شما)
- ◆ نشاسته‌ی ذرت: ۳ قاشق غذاخوری
- ◆ آب سرد: نصف پیمانه
- ◆ دانه‌های انار برای تزیین: به اندازه‌ی لازم
- ◆ وانیل: نصف قاشق چای‌خوری

می‌توانید برای داشتن محصول شفاف‌تر، از آب انار صاف‌شده استفاده کنید.